درس چهارصد و شصت و ششم

بررسی ماهیت وجوب ذاتی واجب الوجود و امتناع تبدل آن به وجوب بالغیر (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ارتباط واجب الوجود با واجب الوجود دیگر و کیفیت تعلق ممکن ذاتی با واجب بالذات

این بحث خیلی مطلب چندانی ندارد حالا گرچه خب علیٰ‌کلّ‌حال بی‌لطف هم نیست. در واقع ایشان نتیجهٔ بحث‌های گذشته نسبت به مسئلهٔ ارتباط واجب الوجود با واجب الوجود دیگر و کیفیت تعلق ممکن ذاتی با واجب بالذات و نتیجهٔ این مسائل را در این مطلب در ارتباط ممکن بالذات با واجب متعال مطرح می‌کنند. صحبت به اینجا رسید که واجب الوجود بالذات نمی‌تواند واجب بالغیر باشد و همین‌طور ممتنع بالذات نمی‌تواند ممتنع بالغیر باشد. این مسائل مطرح شد و دلیلش هم روشن است به‌جهت اینکه یک حیثیت مقتضی برای وجوب ذاتی، آن حیثیت که علت برای غناء عن الغیر است با وجودش نمی‌تواند متبدل به بالغیر بشود و اگر بخواهد متبدل بشود لازمه‌اش این است که موضوع

از مسئلهٔ ذاتی بودن، تبدل ماهوی به امکان ذاتی پیدا کند و این خلاف فرض در موضوع مسئله است.

وقتی که وجود موضوع و تشخصش، وجود بالذات بود و محتاج إلی الغیر نبود، لازمهٔ احتیاج بالغیر امکان ذاتی بودن آن است و این با فرض مسئله منافات دارد لذا هم در مسئلهٔ امتناع و هم در مسئلهٔ وجوب ذاتی مطلب به همین کیفیتی است که در اینجا صحبت شد. و لذا براساس این مسئله ایشان می‌فرمایند: همان‌طوری‌که برگشت ممکن بالذات و واجب بالغیر به امکان ذاتی است همین‌طور برگشت امتناع بالغیر به امکان ذاتی است و ممکن بالذات از نقطه‌نظر حیطهٔ وجودی هیچ‌گاه نمی‌تواند به کنه مسئلهٔ واجب بالذات برسد و همین‌طور ممکن بالذات که منظور ایشان انسان است، نمی‌تواند به مسئلهٔ امتناع بالذات برسد.

محدود بودن مدرکات انسان به حدود امکانی

در مسئله و مطلب اول به‌خاطر علوّ مرتبهٔ واجب بالذات و وجود وجوبی بالذات است به‌خاطر رتبهٔ اعلیٰ و محوضت در وجود، انسان که مرتبهٔ او مرتبهٔ وجوب بالغیر و ممکن بالذات هست نمی‌تواند به آن

راه پیدا کند زیرا آن مرتبهٔ ادراک، مادون مرتبهٔ وجود حق متعال است و آن شعاع نور قاهر و باهر وجود حق، مجالی برای وصول مدرکات به آن مرتبه باقی نمی‌گذارد! و این مسئله مسئلهٔ واقعی و حق است زیرا مدرکات ما که محدود به حدود امکانی است، با آن وجود حق که خارج از حدود امکانی است نمی‌تواند هم‌سو و هم‌عِدل قرار بگیرد و همین‌طور امتناع به ذاتی که محوضت عدم است و عدم محض است، انسان نمی‌تواند به این مرتبهٔ عدم محض برسد و هرچه که بخواهد تصور عدم کند بالأخره [این تصور] در یک محدوده‌ای از تصورات و تخیلات مشوب به وجود و متعلَق به وجود می‌آید. واقعاً اگر شخصی بخواهد به آن عدم محض برسد، به‌خاطر شدت نقصانِ عدم نمی‌تواند به اینجا برسد همان‌طوری‌که به قول مرحوم حاجی که می‌فرماید:

مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء[1]

لزوم عدم شناخت حقایق براساس ماهیات و تخیلات

به‌جهت همان مسئلهٔ عدم تطرّق ماهیت و حدود

---

[1] . شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

در آن مرتبهٔ وجودی است و از آنجایی که انسان در حیطهٔ تصورات خودش مخصوصاً عقول ناقصه دائماً با محدودات و ماهیات سروکار دارد، همیشه می‌خواهد یک امر حقیقی و واقعی را با محدودهٔ ماهیات بشناسد و محک بزند و این یک مسئلهٔ مهمی است که مخصوصاً فرد سالک و عالم باید به این مسئله خیلی توجه کند که همیشه در شناخت حقایق، محدودهٔ ماهیات را کنار بزند و هیچ‌وقت نباید حقایق را با ماهیات و با محدودهٔ تخیلات بشناسد. همیشه باید کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را مدّنظر قرار بدهیم که فرمودند: «**إعرفِ الحَق تَعرف أهله**»[1] این مسئله مسئله‌ای اساسی است که انسان نباید در شناخت حق هیچ محدودیتی قائل شود و نباید حق را با قوالب و ظواهر بسنجد و نباید اینها را میزان قرار بدهد زیرا اینها ازبین می‌روند.

نقد بر کلام شریعتی در کتاب حرکت تاریخ

شریعتی یک مطلبی را نقل کرده بود البته خود مطلب فی‌حدّنفسه مطلب بدی نیست ولی استفاده‌ای

---

[1] . إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۹۶؛ بحار الأنوار، ج ٦، ص ۱۷۸.

که می‌خواست بکند، استفادهٔ غلطی است. ایشان در کتاب حرکت تاریخ خود دارند: ـ خیلی وقت پیش این را دیده بودم و الآن یک‌دفعه یادم آمد ـ که اگر انسان بخواهد در بستر تاریخ گاهی اوقات یک حقایق واقعی و همیشگی و جاودانی را در قالب سنتی خودش قرار بدهد، با مرور زمان و تغییر و تبدلات شرایط محیط، وقتی که این قالب‌های سنتی ازبین می‌روند طبعاً این واقعیت جاودانه و همیشگی هم چون در حضور و وجود و حرکت خودش وابستهٔ به این قالب‌های سنتی است طبعاً آن‌هم ازبین خواهد رفت، لذا انسان باید این مسئلهٔ توجه به حقایق را با قالب‌ها و ظرف‌هایی که این حقایق را در این ظرف‌ها قرار می‌دهد منفک کند تااینکه آن حقایق و ارزش‌ها و مسائل قابل توجه بتواند بدون دستبرد و دستخوش تغییر و تحولات بماند. ایشان مثال برای اذان می‌زند یا مثال برای منبر و اینها می‌زند، ایشان می‌گوید: فرض کنید که اگر این مسئلهٔ اذان یا صحبت و خطابه را در قالب منبر که در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی صحبت می‌کردند

روی منبر صحبت می‌کردند، بخواهیم در آن قالب قرار بدهیم و با گذشت زمان بخواهیم این تبلیغ را فقط در چارچوب منبر رفتن و صحبت کردن محدود کنیم و بخواهیم در آن محدوده تبلیغ کنیم، امروزه که مسئلهٔ تبلیغ صورت دیگری پیدا کرده است با توجه به روزنامه‌ها، رادیوها، مجلات و تلویزیون ـ آن موقعی که ایشان بود طبعاً مسائل جدید و اینترنت و اینها هم نبود و الآن کیفیت مسائل تبلیغ و اطلاع‌رسانی به شکل دیگری درآمده است! ـ طبعاً اگر قرار باشد عده‌ای بخواهند این حقایق را در آن محدودهٔ منبر خلاصه کنند بنابراین وقتی که منبر ازبین می‌رود، آنها هم ازبین خواهد رفت لذا چیز دیگری نمی‌تواند جای آن را بگیرد.

البته خب این مثالی که ایشان زده غلط است. انسان می‌تواند همین تبلیغات را هم با توجه به منبر انجام بدهد مثلاً با منبر در تلویزیون صحبت کنند، حالا اگر بخواهی روی منبر بنشینی بواسیر که نمی‌گیری! حتماً باید تریبون یا صندلی باشد؟! خب چطور شد تا قبل از اینکه [صندلی و تریبون] و این حرف‌ها باشد همه منبر می‌رفتند و یک‌دفعه انقلاب

شد و همهٔ منبرها کنار رفت و روی صندلی می‌نشینند و پشت تریبون می‌روند؟! خب می‌خواهی حرف بزنی خجالت می‌کشی و کسر شأنت است که بالای منبر بروی؟! قشنگ بالای منبر بنشین و صحبت کن. این غرب‌زدگی و فرهنگ‌زدگی است که در اینجا خلط شده است البته ایشان هم در اینجا خلط کرده‌اند. من فقط به‌عنوان مثال خواستم یک نکته‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم را بگویم و فقط این مسئله را متذکر بشوم که انسان نباید این حقایق واقعی را در قالب ظواهر و مظاهر محصور کند و در آنجا بخواهد. آن‌وقت لذا ممکن است با تغییر قوالب، آن مسائل ازبین برود!

نمونه‌ای از آفات حصر حقایق در ظواهر و قوالب

امیرالمؤمنینی را قبول داریم که همیشه عمامه به سر بگذارد و همیشه تسبیح به‌دست بگیرد و عبایش کاملاً موازی با پیراهن و قبایش باشد و نعلین زرد داشته باشد! این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را قبول داریم. حالا اگر امیرالمؤمنین آمد و عمامه را کنار گذاشت و یک زره پوشید و شمشیر کشید، تمام آن معانی و ارزش‌هایی که در ذهنمان برای امام قرار

دادیم، همه با تغییر قالب ازبین می‌رود! اینهایی که در زمان امیرالمؤمنین [به حضرت] پشت کردند بیخود نبودها! اینها امیرالمؤمنینِ همیشه مرتب و منظم و تسبیح به دست را علی می‌دانستند! اگر فردا امیرالمؤمنین با یک پیراهن و شلوار در خیابان می‌آمد و می‌گفت: امشب می‌خواهم با شما با پیراهن و شلوار در مسجد کوفه نماز بخوانم ...، خیلی هم با حال است! او که پیراهن آستین کوتاه بر تن نمی‌کرد، یک پیراهن [بلند] با شلوار می‌پوشید، می‌خواهید بخواهید، نمی‌خواهید نخواهید! واقعاً در ذهن مردم تصور و تخیلی پیدا نمی‌شد؟! قطعاً پیدا می‌شد! حالا بعضی‌ها رد می‌کردند و بعضی‌ها در تخیلشان توقف می‌کردند و گیر می‌افتادند! امیرالمؤمنین بدون قالب علی است و علی با قالب دیگر علی نیست! امیرالمؤمنین می‌گوید: من علی هستم چه عمامه بر سرم بگذارم و چه خطبه بخوانم و چه همهٔ لباسم را بیرون آورم و بی شلوار و بی لباس و این حرف‌ها باشم! یا یک لباس بر تن کنم یا لباس جنگ بر تن کنم، من همین هستم و هر که مرا می‌خواهد باید این را بخواهد و باید با این وضع بخواهد! مسئله این

است. باید این نکته را از اینجا استفاده کنیم که همیشه آن حقیقت واقع و معنا را [ببینیم]!

تبیین حدیث «إعرفِ الحَق تَعرِف أهله»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌فرماید: «**إعرفِ الحَق تَعرف أهله**»؛ یعنی تو نگاه به من نکن که من الآن این لباس را پوشیده‌ام، این لباس را برمی‌دارم و به‌جای آن یک لباس دیگر می‌پوشم. معاویه یک عمامهٔ صاف با شصت‌تا ترک بر سرش می‌گذاشت! دیده‌اید ترک‌های عمامهٔ بعضی از علماء اعلام چنان مرتب و مدور است که آدم اصلاً فقط می‌خواهد عکس بگیرد؟! عکس که حیف است، نیم ساعت فیلم بگیرد و خیلی خوب و قشنگ این ترک‌ها را یکی‌یکی نگاه کند و ببیند چه منظم و مرتب است! آن‌وقت علامه طباطبائی [چه عمامه‌ای بر سرش می‌گذاشت]؟!

لزوم عدم تقید انسان به قیود

من نمی‌گویم: انسان باید بی‌نظم باشد، بی‌نظم بودن و [نامرتب] بودن هم خودش به بیراهه رفتن و از پشت بام افتادن است! نه، ببخشید آن مسئله مسئلهٔ بی‌غیرتی و گشاد بازی و ولنگ و وازی است که

انسان می‌خواهد به اسم درویشی و صوفی‌گری جا بزند ولیکن نه، قضیه این نیست! انسان مقید به قیود نباشد، مطلب این است! مقید نبودن به قیود! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌نشستند و عمامه را مرتب می‌کردند، همین مرحوم آقا وقتی که عمامه‌شان افتاد هیچ‌طوری نشدند، همه هم نگاه می‌کردند! قشنگ عمامه را برداشتم و گذاشتم، خراب شده بود. گفتند: خراب است؟ گفتم: بله دیگر می‌خواهید روی سرتان بگذارید. گفتند: خب حالا [می‌گذاریم]. بعد جلو رفتند و گفتند: حالا روی سرمان بگذارید. ما گذاشتیم و هیچ تغییری نه در رفتارشان پیدا شد و نه هیچ [چیز دیگری]! در آن قضیه‌ای که در مکه پیدا شد و زدند و کشتند و اینها، خب بعد از آن جریان خیلی بر ایرانی‌ها سخت گرفتند. ایشان که برای مدینه می‌آمدند، تعمداً اتوبوس‌ها را شانزده ساعت در راه نگه داشته بودند! خب اینها همه از برکات ... در مدینه یک روز با دو سه نفر از آن افرادی که آنجا بودند وارد حرم پیغمبر می‌شدند، می‌گفتند: آن مسئول کنار در بالای عمامهٔ آنها زد و عمامهٔ آنها پرت شد به‌طوری‌که باز شد!

ایشان هیچ عکس‌العملی نشان ندادند و به آن‌طرف رو کردند و گفتند که بردارید و دستتان بگیرید! همین‌طوری یک ساعت یا دو ساعت و هر چقدر بود بدون عمامه رفتند و زیارت کردند و نماز خواندند و فلان کردند! اصلاً انگارنه‌انگار که هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق افتاده است و بعد به هتل برگشتند و گفتند: حالا عمامهٔ ما را ببند. حالا اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟! همان‌جا عمامه را برمی‌داشتیم و از حرم منصرف می‌شدیم و دیگر به حرم نمی‌رفتیم و می‌گفتیم: آقا آنجا ما را می‌بینند و بد است! برمی‌گشتیم و می‌رفتیم. همین‌طوری عمامه را به کناری انداختند.

ما که پیغمبر را با عمامه نمی‌خواهیم، چه عمامه باشد یا نباشد! این مقصود و منظور است که چطور انسان آن حقایق و آن واقعیت‌ها و اینها را به‌نحوی در خودش جا بدهد که تبدل و تغیر ظواهر نتواند در دیدگاه او تأثیرات منفی به‌وجود بیاورد! این یک مسئلهٔ خیلی مهم است و اگر کسی به این مسئله رسیده است دیگر شیطان نمی‌تواند با او کاری کند!

سلوک یعنی همین‌که انسان به این نقطه برسد!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «**إعرفِ الحَق تَعرف أهله، إعرفِ الباطلِ تَعرف أهلَه!**» طه حسین می‌گفت: بعد از قرآن مثل این کلام نیامده است![1] این حرف [خیلی مهمی] است و واقعاً جای [تأمل دارد]. «**لا يُعرفُ الحقَّ بِأقدارِ الرِّجال**»،همهٔ مردم مبتلا هستند و ما هم همین‌طور، ما هم مبتلا هستیم!

شخصی از کسی تعریف می‌کرد که این شخص چه محاسنی دارد و چقدر [شخص خوبی] است. بعد از یک مدت و یکی دو سه سالی که گذشت همان شخص شروع کرد چه چیزهایی گفت! گفتم:

---

[1] . معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: "طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علیٌّ و بنوه، داستان مردی را نقل می کند که در جریان جنگ جَمل دچار تردید می شود، با خود می گوید: چطور ممکن است شخصیّت هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه السّلام در میان می گذارد، و از خود علی می پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیّت های عظیم بی سابقه ای بر خطا روند؟ علی به او می فرماید:

إنَّکَ لَمَلبوسٌ عَلَیکَ، إنَّ الحقَّ و الباطِلَ لا یُعرَفانِ بِأقدارِ الرِّجالِ، اعرِفِ الحقَّ تَعرِف أهلَهُ، و اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَهُ."

طه حسین پس از نقل جمله های بالا می گوید: "من پس از وحی و سخن خدا، پر جلال تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم." ـ انتهی.»

نه به آن حرفت و نه به این حرفت! هم آن موقع اشتباه کردی و هم این موقع، هردو اشتباه است! آن موقع شما به ریش و عمامه نگاه می‌کردید! خب بنده هم زیادتر ریش می‌گذارم، تا کجا بگذارم؟! مبدأ و منتهایش را بفرمایید! اینهایی که ریش [بلند] می‌گذارند، واقعاً انسان بعضی از اینها را که نگاه می‌کند می‌بیند شیطان مجسم است، کدورت دارد!

به همین عربستان بروید و ببینید ریش‌ها تا کجاست، هرچه بخواهید ریش دارند! پارسال با رفقا بودیم و اینها در مسجدالنبی می‌نشستند، گفتم که بعضی از اینها را که می‌بینید فقط یک نگاه کنید ولی در بعضی از اینها باید تأمل کرد، این ریشی که به آن رسیده است جالب است! بعضی از اینها عکس انداختن می‌خواهد! بعضی عکس رنگی می‌خواهد و بعضی یک حلقه فیلم می‌خواهد که [از ریش آنها فیلم بگیری] که این چه ریشی درست کرده است! واقعاً بعضی‌ها چقدر به این ریش و اینها می‌رسند! این از این‌طرف. از آن‌طرف هم ریش زدن و کم کردن به‌عنوان توجه نکردن به اینها، این‌هم

قرتی‌بازی، لات‌بازی، فرار کردن از مسئولیت و به‌حساب این مسائل گذاشتن است! هردوی اینها غلط است و خلاف است! ره چنان رو که رهروان رفتند![1] نه به این‌طرف و نه به آن‌طرف. انسان نباید کاری بکند که ببیند نفسش می‌خواهد به یک سمت گرایش پیدا کند و آن گرایش می‌خواهد او را از آن مسئله و حریت طریق فرار بدهد می‌خواهد او را محدود و مقید کند! این مسئله مسئله‌ای است که انسان باید به آن توجه کند. حالا خیال می‌کنم مطلب خیلی قابل برای توضیح ندارد که بخواهیم بخوانیم.

آنهایی که پای منبر ابوبکر و اینها بودند واقعاً گریه‌شان درمی‌آمد ها! گریه می‌کردند و نمی‌دانم این گریه از کجا درمی‌آید! همه نگاه می‌کردند و می‌گفتند: به‌به صحابی رسول خدا، پیرمرد! عمامه و محاسن دارد و گریه می‌کند. کمی گریه می‌کرد و بقیه هم گریه می‌کردند! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد یک نگاه می‌کرد [و متوجه می‌شدند که واقعیت

---

[1] . دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ٥٦:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

ندارد]! چقدر شیطان در تقویت تخیّل ماهر است!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد